

# آذریزدی، دوستِ خوبِ کتاب

امیرکاوس بالازاده\*

سرگرمی و تفریح و عشق واقعی مان بود و یادش به خیر باد و اکنون از آن روزها تنها خاطراتی مبهم و تیره بر جای مانده است.

«... بنده هر وقت به زندگی هفش [هفت هشت] سال اخیر فکر می‌کنم که جز ذکر و فکر کتاب مشغله‌ای نداشتم، همیشه اولین کسی که از عشاق کتاب در نظرم شق و رق ایستاده امیرکاوس بالازاده است که چه عشقی داشت جست و جوی کتاب‌های عجیب و غریب در فروشگاه‌های عجیب و غریب از زیرزمین‌ها تا بالاخانه‌های جورواجور و خوشحال شدن از دیدن کتابی که تا آن لحظه ندیده بودیم یا نداشتم. به همین مناسبت از دیدن یادداشت شما مانند پیدا کردن یک کتاب تازه و تحفه خوشحال شدم...». (نامه مورخ ۷۴/۹/۲۴)

و در جای دیگر، چون من حسرت آن روزها را می‌خوردم: «خیلی دلم برای همه چیز تنگ شده، برای شما، برای تهران، برای کتابفروشی‌های دست دوم، برای چیزهایی که سال‌ها می‌خواستیم و یک روز ناگهان روی بساطها پیدا می‌کردیم و عرش را سیر می‌کردیم و حال حتی پشیمانی‌اش هم و خاطره‌اش هم شیرین است. الان سی چهل کارتن تخم‌مرغی پُر از مجله دارم که از وقتی به یزد آمده‌ام، دیگر اندازه‌اش به هم خورده و ناقص مانده، ولی یادم است که دانه‌دانه‌اش را که می‌خریدم، چه قدر ذوق می‌کردم و شب توی آن بالاخانه [منزل ناصر اشرف الکتابی] چه قدر خوشحال بودم که امروز فلان شماره مجله عهد بوق را توی زیرزمین ایران زمین [چسبیده به انتشارات آگاه] یا بالاخانه اوستا [طبقه بالای انتشارات پیام سابق و انتشارات دانشگاه تهران فعلی] پیدا کرده‌ام، یعنی آیا خوشی‌های زندگی همین است؟» (نامه مورخ ۷۶/۳/۲۳)

سرانجام بی‌جایی و در به دری او را از تهران کند و به امید آینده‌ای موهوم به سوی یزد کشاند. جایی که تقدیر به پیرانه‌سر می‌خواست او را به اسباب‌کشی‌های متعدد وادارد تا بالاخره به همان خشت خرابه اجدادی - محله خرمشاه - با تلخکامی بسیار رضایت دهد.

اشاره کردم که او شیفته کتاب و مجله بود و خودش در فاصله سال‌های ۲۵ و ۲۶ نشریه‌ای در مورد کتاب به زیر چاپ بُرد. در این مورد می‌گوید:

«کتابخانه خاور نشریه‌ای به نام کتاب در می‌آورد که فکر می‌کردم می‌توانم نشریه‌ای بهتر از آن در بیآورم. اسم این نشریه را راهنمای کتاب گذاشتم که سه شماره از آن درآمد. در مورد انگیزه

روز پنجشنبه ۱۸ تیرماه امسال مهدی آذریزدی نویسنده صاحب نام ادبیات کودک و نوجوان در سن ۸۷ سالگی درگذشت و به قول خودش: «رفت آن‌جا که همه می‌روند». درست به خاطر دارم وقتی کتاب همه می‌میرند سیمون دوبوار را خواند، برایم در مورد آن چنین نوشت:

«... در این اواخر کتاب همه می‌میرند کار سیمون دوبوار را خواندم و کلی کیف کردم. به نظرم این زن از آن همسر غیرشرعی‌اش سارتر خیلی عمیق‌تر بوده، از آن دوره کتاب کت و کلفت چهارجلدی زندگی‌نامه‌اش - خاطرات - گذشته، هر چه از راز و رمز زندگی فهمیده بوده، در این کتاب ریخته با این‌که یک اثر تخیلی است، به خیلی از نکات رسیده که عقل جن هم به آن نمی‌رسیده. در محیطی که ما داریم، هیچ کس نمی‌توانست چنین اثری خلق کند، بعد از این هم به طریق اولی نمی‌تواند. می‌گویند: "زآب خُرد ماهی خُرد خیزد" و این کتاب یک نهنگ عظیم‌الجثه است که فقط در محیط پاریس می‌توانست به وجود بیاید و پنبه همه چیز را بزند. یک‌بار چند سال پیشتر خوانده بودم و این بار دوم بیشتر لذت بردم. اسم کتاب (همه می‌میرند) قدری زننده است، ولی دل را زنده می‌کند. مثل آن کتاب درد جاودانگی ترجمه بهاءالدین خرمشاهی که خود آدم را به خودش می‌شناساند.» (از نامه مورخ ۷۶/۲/۳)

و اکنون او هم در گذشته و به جهانی پیوسته که «اسباب‌کشی‌های چندین و چندباره و جابه‌جایی‌های مکرر» ندارد. می‌توانم او را در آن خانه خشتی و گلین کوچک محله «خرمشاه» یزد تصور کنم که تنها نشسته و در به روی اغیار بسته و با تنها عشق زندگی‌اش - کتاب - سرگرم است. خانه دیرسالی که پشت کتاب‌هایش مار نیز لانه ساخته و «انسان و حیوان» به شکلی مسالمت‌آمیز با یکدیگر می‌زیند و مزاحم کار دیگری نمی‌شوند. خانه‌ای که از فرط ناچیزی‌اش خجالت می‌کشیده مرا به آن دعوت کند.

«تا حال که از رسیدن شما به یزد می‌ترسیدم، علتش این بود که در خانه خرمشاه، که خیلی مسخره بود، احساس شرم می‌کردم...» (نامه مورخ ۷۵/۶/۲۸)

اما داستان آشنایی ما به دورانی دیگر باز می‌گردد. زمانی که در تهران در خانه دوستم ناصر اشرف الکتابی مدیر «انتشارات پژوهش» می‌زیست و بعد از ظهرها با هم به سراغ کتابفروشی‌های دست دوم مثل اوستا و علیزاده می‌رفتیم و وقتی کتابی باب طبع می‌یافتیم، آن را چون گنجینه‌ای به یکدیگر نشان می‌دادیم و ذوق می‌کردیم و این



مهدی آدریزدی

هم گفتند: خوب است. آن‌ها هم که نپسندیدند، البته به روی خود نیاوردند و تا وقتی جهان کتاب یکیش را کنار نگذاشته و ذوق حاجیت را کور نکرده، می‌تواند ادامه یابد». (نامه مورخ ۷۵/۷/۷)

با این‌که آدریزدی را بیشتر به عنوان قصه‌نویس کودکان می‌شناسند و در این راه به‌حق با قلمی شیوا و نثری متین ره سپرده است و با این‌که دستمایه آثارش بیشتر متون ادبی کهن فارسی است، اما ذوق و دید نویسنده و درونمایه ذهنی‌اش در این آثار بازتاب یافته، ولی تصحیح مثنوی چاپ پژوهش او نیز از دانش و بینش مصحح حکایت می‌کند. مردی که درس مدرسی نخواند و مدرک علمی معتبر نداشت، اما «مکتب نرفته مسئله آموز صد مدرس» شد. نگارنده به عینه مشاهده کرده که هنگام کار بر روی مثنوی معنوی (چاپ نیکلسن) با چه دقت و وسواسی کلیه آثار و منابع معتبر را گردآورده و آن‌ها را بر رسیده و در اثرش به چه نکات تازه‌ای دست یافته است. با این حال در نامه‌هایش خود را «شبیبه‌العلماء» می‌خواند، در حالی که روش و شیوه پژوهش‌اش با استادان صاحب نام تفاوتی ندارد و این را در بحث و جدل‌هایش با دکتر استعلامی و دکتر جلال متینی - که به زودی توسط نگارنده به چاپ می‌رسد - می‌توان دید و دریافت.

و این پیر فرزانه که فروتنانه خود را «شبیبه‌العلماء» و می‌نماید، چه قدر با برخی از استادان ما متفاوت است که با خواندن چند کتاب - در مقابل اقیانوس بی‌پهنه دانش بشری - به کمتر از اعلی‌علیین رضایت نمی‌دهند و اگر پایین‌تر از پروفیسور به آن‌ها بگویند، جبین پراژنگ می‌سازند و دیگر همکاران خود را بی‌سواد و ابله می‌شمارند.

آدریزدی ساده و صمیمی بود، فروتن و بی‌پیرایه زیست و در عزلت و غربت چشم از جهان فرو بست، لیکن دریای زلال چشم‌هایش و احساسات پاک و صمیمی‌اش همواره در یاد دوستانش باقی خواهد ماند. بی‌گمان نوجوانان این مرز و بوم در مرگ او از ما سوگوارترند.

\* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد تهران مرکزی، گروه نمایش

انتشار آن باید بگویم تازه به تهران رسیده بودم و می‌خواستم خدمتی به دستگاهی که ما را تر و خشک می‌کرد، بکنم. آقای علی‌اکبر علمی خوب پول می‌داد. این آدم می‌دانست که من با او مخالفم. در نتیجه، پشت سرم فحش می‌داد و جلو رویم تعظیم و تکریم می‌کرد. او شخص پُرکاری بود و با دستگاه - رژیم گذشته - زدو بند می‌کرد. قرارداد می‌بست و کتاب درسی در می‌آورد. به هر حال، برای خدمت، این نشریه را در آوردم که شماره اول آن تبلیغات برای خانواده حاج محمدعلی علمی بود. شماره دوم، مجموعه خوب و سنجیده‌ای به نظر می‌آمد و در آن کتاب‌ها و مجله‌های آن زمان را نقد کرده و اشعاری درباره کتاب به چاپ رسانده بودیم. این شماره با همکاری مرتضی کیوان انتشار یافت. او با علی‌اکبر کسمایی که کتابش را منتشر می‌کردیم، دوستی و رفت و آمد داشت و از طریق او پایش به این نشریه باز شد و مدتی با هم آشنا بودیم و بعد از یکدیگر جدا افتادیم و او به سراغ کارهای حزبی و سیاسی رفت. بنابراین، همکارم در شماره دوم فقط مرتضی کیوان بود و جز او همکاری نداشتم. شماره سوم هم خیلی مزخرف بود. برای این نشریه هیچ حق‌الزحمه‌ای نمی‌پرداختند و همان حقوقم را، که فکر می‌کنم ماهی ۳۰۰ تومان بود، دریافت می‌کردم. البته بعد مُردم را از علی‌اکبر علمی گرفتم و او مرا بیرون کرد. روی جلد این مجله می‌نوشتند: گردآوری: آدریزدی.

در این فاصله فهرست کتاب‌های علی‌اکبر علمی و همین‌طور فهرست مجموعه "چه می‌دانم" را در آوردم که کار مشترک علی‌اکبر علمی و عبدالرحیم جعفری بود و متأسفانه ادامه پیدا نکرد. چون اگر ادامه می‌یافت، بسیار مفید و قابل استفاده بود. در ایران هیچ کاری ادامه پیدا نمی‌کند». (از گفت و گوی نگارنده با مهدی آدریزدی با عنوان «تا زنده‌ام کتاب خواهم خواند» در نشریه کتاب هفته، ش ۴۷۸، ۱۱ آبان ۱۳۸۱).

به همین دلیل وقتی در نامه‌هایش از نشریه جهان کتاب یاد می‌کند، از یک دوست و لطف‌هایش می‌گوید. حتی وقتی که از زندگی در یزد ناراضی است: «... آقای مرتضی رهبانی عموی این مجید رهبانی جهان کتاب نوشته‌اند بیا در لواسان ما، این‌جا می‌توانی مطابق میل بمانی. ولی از محبت‌ها گذشته، یک آدم پیر تنها را هر چند افتاده نباشد، مردم نمی‌توانند تحمل کنند و بعد از چندی ناهماهنگی ظهور می‌کند. و من دیگر تا آخر باید با این انباری کاهگلی بسازم و به خودم تلقین می‌کنم که: "بسا کار کز کار مشکل‌تر است / تن آسان کسی کو قوی‌دل‌تر است" قوی‌دل‌تر یعنی پوست کلفت‌تر و سازگارتر». (نامه مورخ ۷۴/۱۱/۱۲)

و در جایی دیگر می‌نویسد: «نوشته بنده در جهان کتاب کاری بود که آقای مرتضی رهبانی از دوستان دکتر اسلامی ندوشن به گردنم گذاشت و گفت: پنجاه سال توی کتابفروشی بودی، هر چه را که یادت مانده بنویس و اول با آن ضمیمه همشهری شروع کردم. آقای مجید رهبانی هم می‌مطالبه کرد و به قول معروف «به کولی گفتند: خوش اومد، تو بره‌اش کشید پیش اومد» و گرنه بنده هرگز در هیچ نشریه‌ای چیزی ننوشته بودم، چون که بلد نبودم و نیستم. منتهی خاطرات خودش را هر کسی می‌تواند یک‌جوری تعریف کند. بعضی